



علی الوندی

بذر شوقی که تودر ریشه جان کاشته ای  
آب از دست تونوشد به رضا گل بکند  
عشق باحس من وتوبه نگاهی دیگر  
شورشید ایشوداوج صدا گل بکند  
مرد آواز شب از کوچه معشوق گذشت  
کاشکی دست تودر پنجره ها گل بکند

کاشکی ذوق تودر پنجره ها گل بکند  
گل بیخ و ابشود بغض خدا گل بکند  
ته فنجان خبیر از فال تماشایی گفت  
خاک گلدان ترک خورده ما گل بکند  
رقص شب دردل خورشید که بیدار شود  
عشق در چشم توبا اوج حیا گل بکند



زهرا رستمی نیا



بسم الله شریفی بغلان



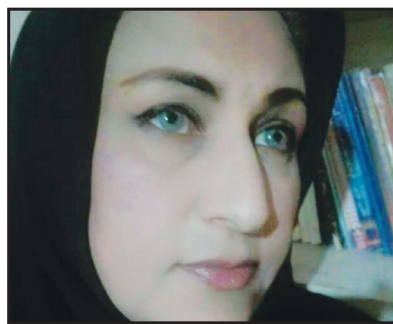
فرزانه آتش فراز



اشرف السادات کمانی

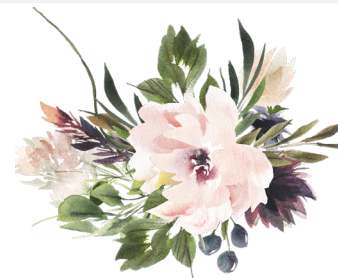
فصل نا تمام

عاشق شدی برای من، اما برابرت  
باید کشید دست به احساس و باورت  
آخر مرا به عشق کشاندی و بعد ازین:  
تو بحر بیکرانهای و من شناورت  
پر زد خیال تو و برایم شکوفه کرد  
الهام شعرهای پر اندوه دفترت  
امواج پر خروش به دریای عاطفه  
من موج ساحل ام به تمنای خاطرت  
تصویرها بدون تو الهام می شوند  
تو عشق آتشیینی و من مهر وافترت  
ای عشق با تمام بزرگی و وسعتت  
یک فصل نا تمام شده بیت آخرت



آمنه محبی (آمناز)

در میان هیاهوی چشم ها و دهان ها  
سکوت میکنم  
آهسته میخزم  
درون آن مغاک تاریکی که من، نام دارد  
سایه سیاه انگشتها روی دیوار  
چرخش وهم انگیز زبان ها  
درون گودالهای متعفن  
صدا، صدا، صدا  
گوش هایم تیر میکشند  
از هجوم بی رحم واژه ها  
کابوسهای زنده ی پوشالی  
مقابل چشمانم رژه میروند  
تبسم های مهر آمیز  
مودیان روی نقاب ها طراحی شده  
تنهایی به پیچکهای روی دیوار چنگ میزند  
خوشبختی به پستو خزیده  
شادی در گلولی رادیو، روی طاقچه مویه میکند  
دیوان فروغ روی میز اشک میریزد  
اه،،،،، سهم من این است



گاه گاهی در دلم آشوب بر پا می شود  
شورش می کشد که در دلم گم گشته پیدا می شود  
هر چه می نالم و یا هر چه شکایت می کنم  
فاصدک بی تو نگاهم دست تنها می شود  
تو اگر دلشوره هایم را به پرواز آوری  
بال های نازکت حل معما می شود  
گاه گاهی در دلت آشوب داری تو، مگر؟  
بی خبر از درد هم، همدردی آیا می شود؟  
درد دل های مرا امروز با جان نوش کن  
با نگاه تو لبان بسته ام و می شود  
شاکمی ام اما نمی دانم چرا چون قطره آب  
در کنار تو که باشم پر که دریا می شود



مژده احمدی

می شود که شاعر شوم؟  
یاغی بُرنده ی اشعار...  
می شود پر بکشم به اوج؟  
بنشینم بر کوه ه ی آتشین این هامون؟  
میشود آب شوم؟  
بیلعم، بمیرانم  
آه نمی شود...!  
میدانی...  
درد شدم، سرد شدم  
در میان ترانه های صدایش غرق شدم  
ذره ذره بد شدم  
گرگ وحشی دیده های هر سگ شدم  
خار شدم  
رقاصه ی بازار لجن زار شدم  
میان روسپیان این دوران  
در انزوای خویش فرو رفته ام  
جان می دهم  
به راه توقعی تندیس شده بر قلبم  
در گمانم می پرسم:  
میایی؟

پیش تو امروز اما مثل مهر باطم  
مثل گرگی آمدی یکسر دریدی قلب من  
از تو شد این قلب مجروح و شکسته حاصلم  
من ندارم خانه ای جز خانه ی لطف خدا  
بنده ای تنه ایم و بر آستانش واصلم  
خنجر احساس خود را کرده ام در قلب خویش  
تا ببینی نیستم عاشق، ولی یک قاتلم  
آن قدر خواندی مرا ناقص تر از هر ناقصی  
من غلط کردم که گفتم در کنارت کاملم

آمدی با عشق پوشالی به آغوش دلم  
مثل آتش ناگهان افتاده ای بر منزلم  
آمدی با التماس و خواهش و با التجا  
گفته بودی خواستار عشق تو چون سائلم  
مدتی با مهر تو در سینه ام دل می تپید  
حال من حالا ببین چون مرده ای زیر گلم  
می روم دور از نگاهت تا نبینم روی تو  
عاشقی دیوانگی باشد ولی من عاقلم  
عزت و جان و دل و خود را فدایت کرده ام

دارد باد می آید  
دارد باد با هوای تو می آید  
پیراهن خاکستری تو را پوشیده  
گرد و غباری به سان مه،  
گرفته اطراف و احوال هوا را  
من از دور  
دستمال رقص نگاه تو را می بینم  
باد دارد به خاطر تو می آید  
به خاطر من  
به خاطر هوای خفه در  
غروب طلوع تو  
باد دارد به خاطر هوای تو در  
خطه ی خیال من می آید.  
تو نمی دانستی که باد  
ریشه ای دیرینه  
در رویاهای رفته ام دارد  
من در آغوش باد  
گرده ی دلتنگی تو را پوشیده ام  
تو نمی دانستی که هر سال بهار  
باد،  
دلتنگی مرا بارور می کند.  
باد دارد به خاطر بارور دلتنگی من می آید  
دارد باد می آید  
پیراهن خاکستری تو را پوشیده



**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی